

وقتی یک نوجوان، سنبل صلح جهانی می‌شود

من ملاله‌ام*

خودت را تصور کن که توی شانزده - هفده سالگی رفته‌ای بالای سکو تا جایزه صلح نوبل بگیری. نه، نه. همین طوری الکی که نمی‌شود. اول چشم‌هایت را ببند. بعد خودت را تصور کن و صدای دست‌هایی که برایت زده می‌شود را بشنو. شنیدی؟ حتی تصور کردنش هم قشنگ است، چه برسد به این که واقعا تجربه‌اش کرده باشی. یادت باشد وقتی چشم‌هایت را بسته‌ای، به حرف‌هایی که قرار است برای حاضرین و غایبین بزنی، خوب فکر کنی. چون صدایت به گوش همه‌ی دنیا خواهد رسید. مثل صدای ملاله. راستی، ملاله را که می‌شناسی...؟



ملاله یوسفزی، دختر نوجوانی است که دو سال قبل در اوج روزهای نوجوانی‌اش فقط و فقط به جرم درس‌خواندن مورد ترور طالبان قرار گرفت. اما خوب وقتی خدا بخواهد اتفاق خوبی برای کسی بیفتد، وقتی قرار باشد یک نفر یک تغییر بزرگ برای بچه‌های هم سن و سال خودش ایجاد کند، وقتی چیزی بخواهد بشود، آسمان هم که به زمین بیاید، می‌شود. یعنی چی؟ یعنی این که ملاله جوان‌ترین برنده‌ی صلح جهانی نوبل می‌شود.

بعد این طوری می‌شود که یک نفر مثل ملاله، که یک روزهایی فقط آرزوی حقوق خواندن و وارد سیاست‌شدن داشت، قدم‌های بزرگ برمی‌دارد برای با سواد شدن بچه‌های دنیا. همه‌ی عزمش را جزم می‌کند که هیچ‌جای دنیا هیچ بچه‌ای به خاطر فقر مالی یا فقر فرهنگی بی‌سواد نماند. همه‌ی سختی‌ها را به جان می‌خرد، نوجوان بودن را نشانه‌ی کوچک بودن نمی‌داند و کارهای بزرگ می‌کند. داستان زندگی‌اش را می‌نویسد و هر جا می‌رسد دم از اهمیت تحصیل کردن بچه‌ها می‌زند.

او این همه کار می‌کند که چشم‌های آدم‌ها را باز کند. آخر می‌دانید؟ آدم‌ها چند دسته‌اند. بعضی‌ها همیشه



چشم‌هایشان بسته است (مثل آن‌هایی که این بلا را سر ملاله آوردند)، بعضی‌ها ممکن است بعد از شنیدن حرف‌های ملاله چشم‌هایشان باز شود (مثل مادر و پدرهایی که توی این چند سال اجازه‌ی تحصیل را به فرزندانشان داده‌اند)، و بعضی‌ها چشم‌هایشان باز است (مثل آن‌هایی که قدر زحمات

ملاله‌ی هفده ساله را دانستند و جلوی پیشرفت‌ش را نگرفتند). حالا یک بار دیگر چشم‌های‌تان را ببندید و ببینید می‌توانید مثل ملاله خودتان را روی سکوی صلح نوبل جهانی تصور کنید یا نه...
*تیترا عنوان کتابی است که ملاله نوشته است.



او مادر بزرگ همه‌ی بچه‌هاست

خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که با دیدن نخ، سوزن، گلدوزی و خیاطی، یاد مادر بزرگ‌های مان می‌افتیم. یا حتی اگر یاد مادر بزرگ خودمان هم نیفتیم، یاد ادر بزرگ‌های مهربان توی قصه‌ها و انیمیشن‌ها می‌افتیم. این بار اما قضیه فرق دارد. این بار می‌خواهم داستان یک مادر بزرگ واقعی و چرخ خیاطی‌اش را برای‌تان تعریف کنم. مادر بزرگی که همه‌ی بچه‌های دنیا نوه‌هایش هستند...

«لیلین وبر» یک پیرزن مهربان ۹۹ ساله که چند سال قبل به عضویت یک موسسه‌ی خیریه‌ی آفریقایی درآمد. او با این که دچار کهولت سن است، این را یک مشکل نمی‌داند و هر روز با اشتیاق سوزن‌اش را نخ می‌کند و مشغول به دوختن لباس‌های رنگی رنگی و زیبا می‌شود و تا وقتی یک لباس را تمام نکند، روزش کامل نمی‌شود. او تا حالا حدود ۹۰۰ دست لباس برای بچه‌های آفریقایی دوخته و امیدوار است که انقدر عمر کند که بتواند صد دست دیگر هم بدوزد و قراری که با خودش گذاشته بود (یعنی دوختن هزار لباس رنگی برای بچه‌های نیازمند) را عملی کند. لیلین وبر حالا نه تنها مادر بزرگ نوه‌های خودش و بچه‌های آفریقایی، بلکه مادر بزرگ تمام بچه‌های نیازمند دنیاست.

